

دفاع از میهن



نیاشد
چو ایران نباشد، تن من مباد
سرزمین
بدین بوم و بر، زنده یک تن مباد
نقر

فردوسی

تأسیس کرده بود.

دویست سال بود که کوروش، سلسلہی هخامنشی را در ایران، بنیان نهادہ بود. دویست سال بود کہ کشور ما نیرومندترین کشور جهان بہ شمار می رفت.

تخت جمشید با عظمت و شکوہ خیرہ کنده اش، مرکز فرمانروایی این سرزمین پهناور بود.
در میان این ہمہ شکوہ و جلال، ناگاہ تاخت و تازی حمله با اسب نالهان از سمت مغرب از سوی باختر، آغاز گشت. ترسناک

شکوہ = جلال = عظمت

شهرت طلب به دنبال معروف شدن
اسکندر که مردی شهرت طلب و جنگجو بود، از سرزمین مقدونیه با لشکری ^{زیاد} به سوی کشور
ما، ایران، هجوم آورد. ^{حمله کرد}

هدف - قصد
وقتی که اسکندر آهنگ ایران کرد
هر جا که شهری دید با خاک یکسان کرد
تمام شهرهایی را که از آن عبور می کرد، ویران کرد

امیدها به یک باره، به نومیدی گرایید. امید به نومیدی
نومدی به ناامیدی

آیا باید به همین سادگی به یگانگان اجازه دهیم که سرزمین ما را لگدکوب شم اسبان خود

کنند؟

به نومیدی گرایید ^{به سمع} ناامیدی رفت
گراییدن ^{متابیل شدن، تبدیل شدن}

بیجان ^{جمع بیجان، غریبه ها}

لگدکوب سم اسبان خود کنند ^{بوسیله اسب هایشان، ویران کنند}



مقاومت، ایستادگی

هرگز! هرگز! میهن دوستان تا آخرین قطره ی خون، در برابر دشمن، پایداری خواهند کرد.

حمله می‌کند - یورش می‌برد

اسکندر با سپاهیان خود در خاک ایران می‌تاخت و به سوی تخت جمشید پیش

محل عبور

ایران

می‌رفت. او برای ورود به پارس می‌بایست با لشکرانش از گذرگاه تنگ در میان کوه‌های

تدبیر - مداوا - درمان

شیب

سربه فلک کشیده، بگذرد. از این رو، آریوبرزن، سردار دلاور و میهن دوست ایرانی، چاره

را در آن دید که در این گذرگاه راه را بر او ببندد.

کوه‌های سربه فلک کشیده - کوه‌های بلند



تاریکی شب را کنار زده بود ^{سپه} منظور صبح زود

آفتاب، تازه تاریکی شب را کنار زده بود که آریوبرزن، سوار بر اسبی چابک و نیرومند،
سپاه خود را از پشت کوه به سوی بلندترین نقطه‌ی آن به پیش راند. اسب سردار با یال
فرو ریخته و دم برافراشته، پیش از اسب‌های دیگر، سوار خود را به بالای می‌کشاند. هر چند گامی
که بر می‌داشت، نفس را به تنگی می‌برد. می‌داد، سر را بالای آورد و آشفتگی و بی‌تابی خود را
آشکار می‌کرد. گویی او نیز از سرانجام نالوار اما پر شکوه سوار خود، آگاه بود.

نالوار ≠ کوارا

آشفتگی = بی‌تابی = بی‌قراری

وقتی آریوبرزن و همراهان به بالای کوه رسیدند، سپاهیان اسکندر، وارد گذرگاه شده بودند. در این زمان، آریوبرزن، بانگ برآورد: سپه فریادزد

«من، آریوبرزن

فرزند ایرانم

در آخرین سنگر

اینک تَم، جانم»

بُخل دهند.

سپس، فرمان داد تا سربازانش، سنگ‌های بزرگی را از بالای کوه به پایین بغل‌تاندند.

سنگ‌ها با قوت هر چه ^{نیدو} تمام‌تر، به پایین کوه می‌غلطیدند و در میان سپاه اسکندر می‌افتادند؛ برجستگی

برخی نیز در راه به برآمدگی یا سنگی دیگر بر می‌خوردند و خرد می‌شدند و با شدتی حیرت‌آور در تسفت ازینز

میان مقدونی‌ها فرود می‌آمدند و گروهی را پس از گروه دیگر، نقش بر زمین می‌کردند. سپه می‌کشتند.

چنین مانعی

اسکندر که تا آن زمان در هیچ جا مانعی این گونه، در برابر سپاه عظیم خود ندیده بود،

غرق اندوه شده بود ^{بسیار ناراحت} شده بود

غرق اندوه شد. پس فرمان عقب نشینی داد و در حالی که در هر لحظه، تنی چند از سپاهیان

زمین صاف

بر خاک می غلتیدند، به جلگه برگشت.

اسیر شده بود

در این هنگام، یکی از اسیران جنگی که در سرزمینی یگانه، گرفتار شده بود، به اسکندر پیغام

داد که من پیش از این هم به این سرزمین آمده ام و از ادضاع این نواحی، آگاهی دارم.

ادضاع ^{جمع وضع}

نواحی ^{جمع ناحیه}

راهی را می شناسم که سپاه تو را به بالای کوه می رساند.

نیمه شب سپری شد

وقتی شب از نیمه گذشت و تاریکی بر همه جا سایه افکند، اسکندر در حالی که قسمتی از سپاه

سایه افکند ^{سایه انداخت} پوشاند

جلورفت

خود را در جلگه باقی گذاشته بود، در راهی که اسیر نشان داده بود، پیشروی کرد.

آفتاب، هنوز فروغ زرین خود را بر کوه و جلگه تابانده بود که سپاهیان آریوبرزن دریافتند

که دشمن از هر سو آنان را محاصره کرده است. سپاه آنان را بسته بود.

محاصره سپاه راهندان

تسلیم سپاه پذیرفتن شکست

آیا باید تسلیم شد و چیرگی دشمن را بر خانمان دید و خوار و خفت را به جان خرید، یا

جنگید و خاک وطن را از خون خود گلگون کرد؟ سپاه شریف نشوند

چیرگی سپاه پیروزی، غلبه

خواری = خفت = کوچ شدن

دلیران ایران، راه دوم را برگزیدند. آنان نه تنها تسلیم نشدند، بلکه آن چنان دلیرانه

پیکار کردند که پس از دو هزار و سیصد سال، هنوز خاطره‌ی آن، در یادها باقی است.

نبرد دلاوران ایرانی شگفت آور بود. حتی آنان که سلاح نداشتند، به سپاه دشمن حمله ور

ابزار جنگی

می شدند، دشمن را نابود می کردند و خود نیز در راه وطن، فدا می شدند. آریوبرزن با شمار اندکی تعداد کم

میسر

از سپاهیان خود، به سپاه عظیم دشمن، یورش برد. گروهی بسیار از آنان را به خاک افکند و

حمله

با اینکه بسیاری از سربازان خود را از دست داده بود، توانست حلقه‌ی محاصره‌ی سپاه دشمن

را بشکافد. او می خواست زودتر از دشمن، خود را به تخت جمشید برساند تا بتواند از آن دفاع کند.

در این هنگام، آن بخش از سپاه اسکندر که در جلگه مانده بود، راه او را بست.

برگزیدند سپاه انتخاب کردند

سخت آور سپاه تعجب آور، حیرت آور

شجاعانه

مقاومت = ایستادگی

آریوبرزن، بی باکانه، به دشمن حمله بُرد. او و سپاهیانِش، آن قدر مقاومت کردند که همگی کشته شدند و خاطره‌ای به یاد ماندنی از ایستادگی در راه میهن را برای آیندگان به یادگار گذاشتند. ایران، میهن عزیز و دوست داشتنی، در دوران ما نیز هزاران سرباز و سردار شجاع، به خود دیده است؛ سردارانی چون حسن باقری، ابراهیم هادی، احمد متوسلیان، قاسم سلیمانی و احمد کاظمی که در طول هشت سال جنگ تحمیلی دولت عراق بر ایران، دلاورانه در برابر دشمنان، پایداری ورزیدند و از اسلام و ایران دفاع کردند و نام نیکویی از خود بر جای گذاشتند.

به نام کوچه‌ها و خیابان‌های محل زندگی خود، نگاه کنید! نام این دلاوران و شهیدان وطن را در آغامی توانید بینید. هریک از این نام‌ها بیانگر پایداری، شجاعت و فداکاری فرزندان

سرزمین
این مرز و بوم هستند.

عزیز = دوست داشتنی



- ۱ آریو برزن ، در اولین حمله ی اسکندر، او و سپاهیانش را وادار به عقب نشینی کرد.
- ۲ هنگام غروب ، آریو برزن ، سپاه خود را تا بلندترین نقطه ی کوه پیش راند.
- ۳ اسکندر در حمله به ایران، به هر شهری که می رسید، آن را با خاک یکسان می کرد.



۱ چرا آریوبرزن می‌خواست گذرگاه را بر اسکندر ببندد؟

۲ وقتی سپاهیان اسکندر وارد گذرگاه شدند، آریوبرزن چه فرمانی به سربازانش داد؟

۳ یک ویژگی شخصیتی آریوبرزن را بیان کنید. عبارتی از متن بیان کنید که این ویژگی را نشان دهد.

۴ به نظر شما چرا کوچه‌ها و خیابان‌ها، با نام بزرگان و شهیدان نام‌گذاری می‌شود؟

۵

واژه‌آموزی



میهن دوست: به کسی می‌گویند که میهن خود را دوست می‌دارد.

انسان دوست: به کسی می‌گویند که انسان‌ها را دوست می‌دارد.

هنر دوست: به کسی می‌گویند که هنر را دوست می‌دارد.

حالا تو بگو:

■ ایران دوست:

■ خدا دوست: